**عبدالکریم کسرائی**

**یغمایی، حبیب**

اجازه می‏خواهم که دربارهء یکی از فضلا گفتگو به میان آید که اگرچه معروفیت‏ و شهرتی چندان ندارد اما در عالم ادب و مردمی وی را آن‏قدر و ارج هست که‏ نامش را بشوند و کم‏وبیش او را بشناسند و اگر روا دانستند،روانش را به‏ دعائی شاد کنند،و او مرحوم میرزا عبد الکریم خان کسرائی است.

\*\*\* نصرة اللّه میرزا امیر اعظم در حدود سالهای 1290 شمسی ببعد در شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان به استقلال تمام حکومت داشت و بالاخره هم در دامغان مقتول شد.از جمله‏ خواص گماشتگان و حواشی او شخصی بود بنام میرزا عبد الکریم خان کسرائی که از طرف امیر اعظم حاکم دامغان بود و او را خان حاکم می‏گفتند.

در سال 1336 قمری،که من دورهء دبستان را در مدرسهء ناظمیهء دامغان به مدیریت‏ صدر الادباء یزدی‏[عبد اللّه یاسائی‏]طی می‏کردم میرزا عبد الکریم خان حاکم دامغان بود و چون مردی مؤدب و متین و با مردم سازگار بود،بعد از قتل امیر اعظم هم توانست در دامغان بماند و حکومت کند.

میرزا عبد الکریم خان کسرائی در آن وقت در حدود سی و چند سال داشت.مردی‏ بود چاق و فربی،با قامتی نسبة کوتاه،کلاه مقوائی بر سر می‏گذاشت،و به رسم معمول‏ کت و شلوار می‏پوشید.صورتش را می‏تراشید و سبیلش را کوتاه می‏کرد،و هیچوقت بی‏عصا راه نمی‏سپرد.بسیار خوش‏ذوق،و ادب‏دوست،و خوش‏صحبت،و مهربان،و مؤدب بود. خودش کم شعر می‏گفت اما شعرشناس،و شعرجوی بود.اشعار نوی را که شعرای معروف‏ آن دوره،از قبیل ملک الشعراء بهار،و ایرج میرزا،و عارف،و امثال آنها می‏ساختند و به دسترس دیگران کمتر بود،نسخه‏اش را به دست می‏آورد و در مجامع اهل ادب و فضل، فصیح و روشن،و درست،می‏خواند،اما خودش بیش از مستمعین لذت می‏برد،چون‏ ذوق ادبی دیگران به پایهء خودش نبود.با مرحوم درویش خان هم از قدیم انس و الفتی داشت‏ و ازین روی به موسیقی آشنا بود،و همه دستگاه‏ها را می‏شناخت،و با سه‏تار می‏نواخت. و باید عرض کنم که اصلا اهل اصفهان بود،و بقول خودش با کاوهء آهنگر خویشاوند.

در آن دوره‏ها،در ایران مدرسه جدید کم بود،و چون کم بود،قرب و منزلت‏ و تازگی و ارجمندی داشت.در دامغان،امتحان دبستانی با حضور اعیان شهر،و اولیای‏ اطفال،در مجلسی مجلل،پس از خطابه و سرود،بعمل می‏آمد،و برای کسانی که به‏ مجلس امتحان دعوت می‏شدند یک نوع افتخار و سرافرازی معنوی بود،میرزا عبد الکریم خان‏ که گذشته از سمت فرمانداری،دانش‏دوستی و معارف‏پروری،نیز داشت،بر صدر مجلس‏ امتحان می‏نشست،و از دانش‏آموزان،تشویق می‏کرد،و بآنان جایزه می‏داد،و بنده‏ نیز همواره مشمول تحسین وی می‏بودم.

(\*)از گفتاریهای رادیوئی حبیب یغمائی است.

چند سال بعد،با میرزا عبد الکریم خان کسرائی در طهران تجدید ملاقات شد،و برخوردمان بطریق اکفاء و اقران بود چون بنده در آن وقت در مدارس عالی تحصیل‏ می‏کردم.گمان می‏کنم سال 1303 بود که نمایش‏نامه‏ای نوشت که در گراند هتل آن روز بمعرض نمایش گذارده شد،و چنانکه گفتم چون اهل شعر و موسیقی،و از هرجهت‏ مستعد بود این نمایش بسیار خوب از کار درآمد،و موجب شهرت و شناخته شدن وی گشت.

در آن دوران اعلیحضرت فقید،رضا شاه پهلوی،وزیر جنگ بود،و نمایش بیشتر ازین روی اهمیت یافت که شخص وزیر جنگ،با آن وقار و عظمت خاص،در گراند هتل‏ حضور یافت و پس از پایان نمایش از کسرائی تشویق فرمود.

موضوع نمایش به اجمال این بود که:سربازی عاشق زحمت بسیار کشید تا بوصال‏ معشوقه رسید.در شب زفاف نشده از گل رویش سیراب،فلک دسته‏گلی داد بآب.از وزارت جنگ باو ابلاغ شد که،بی‏توانی و تأمل،به جبههء جنگ به آذربایجان برود. هرچند زن جوان التماس و گریه کرد که شوهر عاشق اجرای حکم را ساعتی چند به تأخیر اندازد،و از کنار او نرود،سرباز وظیفه‏شناس،نپذیرفت.رفت،و با فتح و پیروزی‏ بازگشت.وزیر جنگ سربازان وظیفه‏شناس،فاتح را احضار فرمود و شخصا به آنان مدال و جایزه داد.این نمایش وقتی به اوج هیجان و شکوه رسید که وقتی سربازان به صف ایستاده‏ بودند،وزیر جنگ-یعنی شبیه رضا شاه پهلوی،با همان هیکل و جامه و با همان شنلی که‏ همواره به دوش می‏افکند در صحنه ظاهر شد.معمولا اعلیحضرت رضا شاه تسبیحی دانه‏درشت و زردرنگ بدست می‏گرفت.وقتی در صحنهء تآتر،شبیه وزیر جنگ،تسبیحی بدان صفت‏ بدست گرفت،اعلیحضرت رضا شاه،بی‏اختیار دست به جیب برد که آیا تسبیحش هست،یا آنست که بدست شبیه اوست.

باری،این نمایش سخت جالب و مؤثر افتاد و چندی نقل محافل بود.خود کسرائی‏ دقایق آن را با نشاط و شوق بسیار حکایت می‏کرد که آن خود حالی دیگر داشت.

\*\*\* کسرائی تحصیلاتی منظم و عمیق و علمی نداشت،اما بمناسبت روابط دوستی او با مرحوم‏ داور،در تشکیلات عدلیه رتبهء چهار یا پنج قضائی یافت،و آنچه بنده اطلاع دارم-و اطلاعاتم‏ نیز کم نیست-هیچ منتقدی مرحوم داور را ازین دستگیری و پایمردی نکوهش نکرد.ولی‏ کسرائی منصف و شریف بود،و می‏دانست منصب قضا پایگاهی رفیع است-و کاری است که‏ از او برنمی‏آید،این بود،که به میل و درخواست خودش بی‏فاصله پس از صدور ابلاغ منتظر خدمت شد،و به همان حقوق ناچیز انتظار خدمت قناعت می‏کرد،زیرا زن و فرزند نداشت‏ و بار زندگانی‏اش سبک بود.

مرحوم کسرائی بمناسبت ذوق ادبی و موسیقی،و خوش‏محضری و لطف طبع،با اغلب‏ رجال و بزرگان کشور دمساز و دمخور بود و در محافل آنان راه داشت،و چون مردی‏ خیرخواه و خوش نیت بود،اگر کسی کاری به او رجوع می‏کرد در حدود امکان انجام می‏داد.

کسرائی شعر خوب می‏فهمید،اما شعر جدی نمی‏گفت،گاهی لطیفه مانند ابیاتی به نظم درمی‏آورد از ان جمله قطعه‏ای است بنام خریداریه که جز بر سبیل طیبت نمی‏توان‏ بازخواند.منتخبات اشعار اساتید هرعصر را از برداشت و بمناسبت و بجا می‏خواند.این‏ بیت لطیف را بنده از وی به یاد دارم:

می‏توان بردن ازین زلفش بدان زلفش پناه‏ طرفه شبگیری است رفتن در دو شب یک ماه راه

\*\*\* کسرائی همواره بانشاط و شادان بود و نازک‏دل و حساس.من هیچ‏وقت او را گریان ندیدم جز بعد از شهریور 1320 چند روز بعد از عزیمت مرحوم رضا شاه از ایران، در مجمعی بودم که او نیز حضور داشت.وقتی سخن از رفتن شاه به میان آمد کسرائی اشک از چشمش سرازیر شد و گفت:دیر نخواهد گذشت که چراغ بدست بگیریم تا چنان مردی‏ بزرگ را بیابیم.این جمله را بعدا یکی از وکلا در مجلس گفت بنده نخستین بار از کسرائی شنیدم.

\*\*\* میرزا عبد الکریم خان کسرائی در حدود شصت و هشت سالگی به سال 1325 به مرض‏ سرطان درگذشت،آنچه از او بازماند خانه‏ای است محقر در کوچهء پشت مسجد سپهسالار بطرف خیابان چراغ برق،که اکنون نمی‏دانم در تصرف کیست.

مجلس ترحیمش را هم یکی از دوستانش(مدیر الدوله)برپا کرد.

\*\*\* وقتی بنده محصل دبستان در دامغان بودم،اشعاری کودکانه دربارهء او گفته‏ام که‏ اکنون نسخهء آن را ندارم اما همدرسهای آن دوره دارند،اگر وقتی اشعار بنده فراهم آمد -حق‏شناسی را-آرزومندم که به نامش ثبت شود.پایان

استاد خلیل اللّه خلیلی افغانی

تمنا

کی باشد و کی که بازآیم سویت‏ چون سرمه کشم به دیده خاک کویت‏ تو چون گل خندان شوی از شادی و من‏ پروانه‏صفت کنم دمادم بویت